



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

ز دام چند بپرسی و دانه را چه شدهست؟  
به بام چند برآیی و خانه را چه شدهست؟

فَسَرده چند نشینی میان هستی خویش؟  
تنورِ آتشِ عشق و زیانه را چه شدهست؟

به گرید آتشِ عشقش ز دور می‌گردی  
اگر تو نقره‌ی صافی، میانه را چه شدهست؟

ز دُردی غم و اندیشه سیر چون نشوی؟  
جمالِ یار و شرابِ مُغانه<sup>(۱)</sup> را چه شدهست؟

اگرچه سرد وجودیت<sup>(۲)</sup> گرم درپیچید  
به ره کُنش<sup>(۳)</sup> به بهانه، بهانه را چه شدهست؟

شکایت ار ز زمانه کند، بگو تو وُرا  
زمانه بی‌تو خوش است و زمانه را چه شدهست؟

درختوار چرا شاخ‌شاخ و سوسه‌ای  
یگانه باش چو بیخ<sup>(۴)</sup> و یگانه را چه شدهست؟

در آن خُن<sup>(۵)</sup> که در او شخص هست و صورت نیست  
مگو فلان چه کس است و فلان را چه شدهست؟

نشانِ عشق شد این دل ز شمسِ تبریزی  
ببین ز دولتِ عشقش نشانه را چه شدهست؟

(۱) مُغانه: منسوب به مُغان، شرابِ مُغانه: شرابی که زرتشتیان به عمل آورند.

(۲) سرد: خامی، بی‌ذوقی، سرد وجودیت: سردی وجود تو را

(۳) به ره کردن: بیرون کردن، از سر باز کردن

(۴) بیخ: ریشه

(۵) خُن: مجازاً عالم جان

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

ز دام چند بپرسی و دانه را چه شدهست؟  
به بام چند برآیی و خانه را چه شدهست؟

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸

این جهان دامست و دانه‌اش آرزو  
در گریز از دامها، روی آر، زو

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۷

مرغ جانش، موش شد، سوراخ جو  
چون شنید از گریگان او عَرَجُوا<sup>(۶)</sup>

(۶) عَرَجُوا: عروج کنید

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

دشمنِ خویشیم و یارِ آنکه ما را می‌کشد  
غرقِ دریاییم و ما را موجِ دریا می‌کشد

### دیوان حافظ، غزل شماره ۳۷

بیا که قصرِ اَمَلِ<sup>(۷)</sup> سَخْتِ سُسْتِ بُنِیادِست  
بیار باده که بُنیادِ<sup>(۸)</sup> عُمُرِ بر بادِست

غلامِ هَمَّتِ اَنَمِ که زیرِ چرخِ کبود  
ز هر چه رنگِ تعلقِ پذیرد آزادِست

چه گویمت که به میخانه دوشِ مَسْت و خراب  
سُرُوشِ<sup>(۹)</sup> عَالَمِ غیبیم چه مُزده‌ها داده‌ست

که ای بلندنَطَرُ شاهبازِ سیدرهنشین<sup>(۱۰)</sup>  
نِشیمِنِ تو نه این کُنَجِ<sup>(۱۱)</sup> مِخْنَتِ اَبادِست<sup>(۱۲)</sup>

تو را ز کُنْگَرِهی عرش می‌زنند صَفیرِ<sup>(۱۳)</sup>  
نَدانَمْت که در این دامگه چه افتاده‌ست

نصیحتی کُنَمْت یاد گیر و در عمل آر  
که این حدیثِ ز پیرِ طریقتم یادِست

مَجو درستیِ عَهْد از جهانِ سُسْتِ نِهَاد  
که این عَجوزِ<sup>(۱۴)</sup> عروسِ هزار دامادِست

غمِ جهانِ مَخور و پَنِدِ من مَیرِ از یاد  
که این لطیفه‌ی عشقم ز رَهروی یادِست

رضا به داده بده وَز جَبینِ<sup>(۱۵)</sup> گره بگشای  
که بر من و تو درِ اختیارِ نَکشاده‌ست

(۷) اَمَل: امید، آرزو

(۸) بُنیاد: بیخ، پایه، اصل

(۹) سُرُوش: پیام‌آور

(۱۰) سیدرهنشین: مجازاً فرشتگان مَقْرَب

(۱۱) کُنَج: کوشه

(۱۲) مِخْنَتِ اَباد: ماتمپسرا، جای پر از مِخْنَت و مَشِیْقَت

(۱۳) کُنَجِ مِخْنَتِ اَباد: مجازاً دنیا

(۱۴) صَفیرِ زدن: صدا، زدن، سوت کشیدن

(۱۵) عَجوزَه: پیرزن، کنایه از دنیای کهنه و عالمِ پُر محنت است.

(۱۶) جَبین: پیشانی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۸

چه مایه رنج کشیدم ز یار تا این کار  
 بر آب دیده و خونِ جگر گرفت قرار

هزار آتش و دود و غمست و نامش عشق  
 هزار درد و دریغ و بلا و نامش یار

هر آنکه دشمنِ جانِ خودست، بسمِ الله  
 صَلَّایِ (۱۷) دادنِ جان و صَلَّایِ کَشْتَنِ زار

به من نگر که مرا او به صد چنین ارزد  
 نترسم و نکریزم ز کشتنِ دلدار

چو آب نیل دو رو دارد این شکنجه عشق  
 به اهلِ خویش چو آب و به غیرِ او خونِ خوار

چو عود و شمع نسوزد، چه قیمتش باشد؟  
 که هیچ فرق نماند ز عود و کُنده‌ی خار

چو زخمِ تیغ نباشد به جنگ و نیزه و تیر  
 چه فرقِ حیزِ (۱۸) و مُخَنَّتِ (۱۹) ز رستم و جاندار (۲۰)؟

به پیشِ رستم آن تیغِ خوشتر از شکرست  
 نثارِ تیر بر او لذیذتر ز نثار

شکار را به دو صد ناز می‌برد این شیر  
 شکار در هوسِ او دوان قطار قطار

شکار کشته به خون، اندرونِ همی زازد  
 که از برایِ خدایم بگش تو دیگر بار

دو چشمِ گشته به زنده بدان همی نگرد  
 که ای فسرده‌ی غافل، بیا و گوشِ مزار

خمش خمش که اشاراتِ عشقِ معکوسست  
 نهان شوند معانی، ز گفتنِ بسیار

(۱۷) صَلَا: دعوت عمومی، آواز دادن، صدا زدن

(۱۸) حیز: نامرد، در اینجا به معنی ترسو

(۱۹) مُخَنَّت: مردی که حالات و اطوار زنان را از خود بروز بدهد، زَنمانند، در اینجا به معنی ترسو

(۲۰) رستم و جاندار: سلحشور و نگاهبان

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوشتر آید از شکر  
 لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

ایمن‌آبادست آن راه نیاز  
 ترکِ نازش گیر و، با آن ره بساز

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲**

به گریه آتش عشقش ز دور می‌گردد  
اگر تو نقره‌ی صافی، میانه را چه شده‌ست؟

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷**

که درونِ سینه شرحت داده‌ایم  
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱**

که آلم نَشْرَحْ نه شرحت هست باز؟  
چون شدی تو شرح‌جو و گدیه‌ساز؟<sup>(۲۱)</sup>

**قرآن کریم، سوره انشراح(۹۴)، آیات ۱ تا ۳**

« أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ. الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ.»

« آیا سینه‌ات را برایم نگشودیم؟ و بار گرانت را از پشتت برداشتیم؟ باری که بر پشتِ تو سنگینی می‌کرد؟»

(۲۱) گدیه‌ساز: گدایی کننده، تکیه کننده

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰**

حُکْمِ حَقِّ گُسترد بهر ما بساط  
که: بگویند از طریق انبساط

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۰**

ز بهر پختن تو آتشی‌ست روحانی  
چو پس جهی چو زنان، خامِ قَلْتَبان باشی

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۷**

جبرئیل‌اگر چه یاری می‌کنی  
چون برادر پاسداری می‌کنی

ای برادر من بر اندر<sup>(۲۲)</sup> چایکم  
من نه آن جانم که گرمم بیش و کم

(۲۲) آنر: آتش

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲**

ز دُرْدی غم و اندیشه سیر چون نشوی؟  
جمالِ یار و شرابِ مُغانه را چه شده‌ست؟

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷**

یا تو پنداری که تو نان می‌خوری  
زهرِ مار و کاهشِ جان می‌خوری

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳**

تا به دیوارِ بلا ناید سرش  
نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲**

اگرچه سرد وجودیت گرم در پیچید  
به ره گنش به بهانه، بهانه را چه شده‌ست؟

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱**

شرعُ بهر دفعِ شرّ رایبی زند  
دیو را در شیشه‌ی حجت کند

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲**

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد  
وانکه از خود بی ز خود چیزی بدزد

**دیوان حافظ، غزل شماره ۴۲۸**

سخرگاهان که مَخمور<sup>(۲۳)</sup> شبانه  
گرفتم باده با چنگ و چغانه<sup>(۲۴)</sup>

نهادم عقل را زمتوشه<sup>(۲۵)</sup> از می  
ز شهر هستی‌اش کردم روانه

نگار می‌فروشم عشوه‌یی داد  
که ایمن گشتم از مکر زمانه

(۲۳) مَخمور: مست، خمارالوده  
(۲۴) چغانه: نوعی ساز موسیقی  
(۲۵) زمتوشه: آنوقی مسافر، توشه‌ی راه

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲**

درختوار چرا شاخ‌شاخ و سوسه‌ای؟  
یگانه باش چو بیخ و یگانه را چه شده‌ست؟

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸**

عقل تو قسمت شده بر صد مُهم  
بر هزاران آرزو و طِم<sup>(۲۶)</sup> و رَم<sup>(۲۷)</sup>

جمع باید کرد اجزا را به عشق  
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

(۲۶) طِمّ: دریا و آب فراوان  
 (۲۷) رَمّ: زمین و خاک  
 (منظور از طِمّ و رَمّ در اینجا، آرزوهای دنیوی است.)

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۸۸

« جواب گفتن مهمان، ایشان را و مَثَل آوردن، به دفع کردن حارسِ کشت به بانگ دَفّ از کشت، شتری را که کوسِ محمودی بر پشتِ او زندی.»

گفت: ای یاران از آن دیوان نِم  
 که ز لَاحُولِی<sup>(۲۸)</sup> ضعیف آید پِیم<sup>(۲۹)</sup>

کودکی کو حارسِ<sup>(۳۰)</sup> کشتی بُدی  
 طبلکی در دفعِ مرغانِ میزدی

تا رمیدی مرغ ز آن طبلک ز کشت  
 کشت از مرغانِ بد بیخوف گشت

چونکه، سلطان، شاه محمودِ کریم  
 برگذر زد آن طرف خیمه‌ی عظیم

با سپاهی همچو استاره‌ی آثیر<sup>(۳۱)</sup>  
 آنبُه<sup>(۳۲)</sup> و پیروز و صَفْدَر<sup>(۳۳)</sup> مُلکگیر

اُشتری بُد کو بُدی حَمّالِ کوس  
 بُختی<sup>(۳۴)</sup> بُد پیشِ رُو همچون خروس

بانگ کوس و طبل بر وی روز و شب  
 میزدی اندر رجوع و در طلب

اندر آن مَزْرَع درآمد آن شتر  
 کودک آن طبلک بزد در حفظِ بُر<sup>(۳۵)</sup>

عاقلی گفتش: مزن طبلک که او  
 پخته‌ی طبل است، با آتش است خُو

پیش او چه بُود تَبوراک<sup>(۳۶)</sup> تو طفل؟  
 که کشد او طبلِ سلطان، بیست کفل<sup>(۳۷)</sup>

عاشقم من، کُشته‌ی قریان لا  
 جانِ من نوینگه<sup>(۳۸)</sup> طبلِ بلا

خود تَبوراک است این تهدیدها  
 پیش آنچه دیده است این دیدها

ای حریفان من از آنها نیستم  
 کز خیالاتی در این ره بیستم<sup>(۳۹)</sup>

من چو اسماعیلیانم، بی‌حَدَر<sup>(۴۰)</sup>  
 بل چو اسماعیل، آزادم ز سَر

فارغم از طمطراق<sup>(۴۱)</sup> و از ریا  
قُلْ تَعَالُوا كَفْتُ جَانِمَ رَا بِيَا

### قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۱۵۱

« قُلْ تَعَالُوا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ... »

« بگو: بیایید تا آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده است برایتان بخوانم.»

گفت پیغمبر که جادِ فی السلف  
بالعطیة من تیغ بالخلف

پیامبر فرموده است: هر کس که به عوض در آخرت یقین داشته باشد، در دنیا بخشندگی می‌کند.

هر که ببند مر عطا را صد عوض  
زود دربارد عطا را زین غرض

جمله در بازار از آن گشتند بند  
تا چو سود افتاد، مال خود دهند

زر در انبان ها، نشسته منتظر  
تا که سود آید، به بذل آید مَصِر<sup>(۴۲)</sup>

چون ببیند کالهی<sup>(۴۳)</sup> در ریح<sup>(۴۴)</sup>، بیش  
سرد گردد عشقش از کالای خویش

گرم زان ماندهست با آن، کو ندید  
کاله‌های خویش را ریح و مزید

همچنین علم و هنرها و جرف<sup>(۴۵)</sup>  
چون ندید افزون از آنها، در شرف

تا به از جان نیست، جان باشد عزیز  
چون به آمد، نام جان شد چیز لیز<sup>(۴۶)</sup>

لُعبت<sup>(۴۷)</sup> مُرده، بُود جان طفل را  
تا نکشت او در بزرگی، طفلز<sup>(۴۸)</sup>

این تصوّر، وین تخیل لُعبت است  
تا تو طفلی، پس بدانت حاجت است

### قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۳۲

« وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ.»

« و زندگی دنیا چیزی جز بازیچه و لهو نیست و پرهیزگاران را سرای آخرت بهتر است. آیا به عقل نمی‌یابید؟ »

### قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۶۴

« وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ. »

« زندگانی این دنیا چیزی جز لهو و لعب نیست. اگر بدانند، سرای آخرت سرای زندگانی است. »

### قرآن کریم، سوره محمد (۴۷)، آیه ۳۶

« إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوٌ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا يُؤْتِكُمْ أَجْرَكُمْ وَلَا يَسْأَلْكُمْ أَمْوَالَكُمْ. »

« جز این نیست که زندگی این جهانی، بازیچه و بیهودگی است. و اگر ایمان بیاورید و پرهیزکاری کنید خدا پاداش‌هایتان را خواهد داد، و از شما اموالتان را نمی‌طلبد. »

### قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۰

« اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيحُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعٌ الْغُرُورِ. »

« بدانید که زندگی این جهانی بازیچه است و بیهودگی و آرایش و فخرفروشی و افزون‌جویی در اموال و اولاد. همانند بارانی به وقت است که روییدنیهایش کافران را به شگفت افکند. سپس پژمرده می‌شود و بینی که زرد گشته است و خاشاک شده است. و در آخرت، نصیب گروهی، عذاب سخت است و نصیب گروهی، آمرزش خدا و خشنودی او. و زندگی دنیا جز متاعی فریبنده نیست. »

چون ز طفلی رست جان، شد در وصال  
فارغ از جس است و تصویر و خیال

نیست محرم، تا بگویم بی‌نفاق  
تن زدم، والله أعلم بالوفاق (۴۹)

مال و تن برفاند، ریزان فنا  
حق خریدارش، که الله اشتری

### قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

« إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ... »

« یقیناً خدا از مؤمنان جان‌ها و اموالشان را به بهای آنکه بهشت برای آنان باشد خریده... »

برف ها زان از نمن (۵۰) اولی سئنت  
که تویی در شک، یقینی نیستت

وین عجب ظن است در تو ای مهین (۵۱)  
که نمی‌پرد به بستان یقین

هر گمان تشنه‌ی یقین است ای پسر  
می‌زند اندر تراید (۵۲) بال و پر

چون رسد در علم، پس پر، پا شود  
مر یقین را علم او بویا شود



زانکه هست اندر طریق مُفْتَنِّينَ<sup>(۵۳)</sup>  
علم، کمتر از یقین و فوقِ ظن

علم، جویایِ یقین باشد بدان  
و آن یقینِ جویایِ دیدست و عیان

اندر اَلْهَاجُمُ<sup>(۵۴)</sup> بْجُو این را کنون  
از پسِ کَلَّا<sup>(۵۵)</sup>، پس لَوْ تَعْلَمُونَ

### قرآن کریم، سوره تکوین (۱۰۲)، آیات ۱ تا ۸

« اَلْهَاجُمُ التَّكْوِيْنُ. » (۱)

« انباشتگی و هم‌هویت شدن با آنها شما را به خود سرگرم کرد. »

« حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ. » (۲)

« تا جایی که گورها را دیدار کردید. »

« كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ. » (۳)

« نه چنین است [که شما می‌پندارید]، در آینده خواهید دانست. »

« ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ. » (۴)

« باز هم، نه چنین است [که شما می‌پندارید]، در آینده خواهید دانست. »

« كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِيْنِ. » (۵)

« نه چنین است، اگر به علم یقینی می‌دانستید. »

« لَتَرَوُنَّ الْجَحِيْمَ. » (۶)

« البته که دوزخ را خواهید دید. »

« ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِيْنِ. » (۷)

« سپس آن را عیناً خواهید دید. »

« ثُمَّ لَتَسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيْمِ. » (۸)

« آن گاه شما در آن روز از نعمت‌ها بازپرسی خواهید شد. »

می‌کشید دانش به بینش ای علیم  
گر یقین گشتی، ببینندی جَحِيْمِ<sup>(۵۶)</sup>

دید زاید از یقین بی‌امتهال<sup>(۵۷)</sup>  
آنچنانک از ظن می‌زاید خیال

اندر أَلْهَاكُمُ بِيَانِ اَيْنِ بَبِينِ  
كه شود عِلْمُ الْيَقِينِ، عَيْنُ الْيَقِينِ

از گمان و از يقين بالاترم  
وز ملامت برنمی‌گردد سَرَمِ (۵۸)

### قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۵۴

«...يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ...»

« در راه خدا جهاد می‌کنند و از ملامت هیچ ملامتگری نمی‌هراسند.»

چون دهانم خورد از حلوای او  
چشم‌روشن گشتم و بینای او

پا نهم گستاخ، چون خانه روم  
پا نلرزانم، نه کورانه روم

آنچه گل را گفت حق، خندانش کرد  
با دل من گفت و، صد چندانش کرد

آنچه زد بر سَرُو و قَدَش راست کرد  
و آنچه از وی نرگس و نسرين بخورد

آنچه نی را کرد شیرین جان و دل  
و آنچه خاکی یافت ازو نقش چگل (۵۹)

آنچه ابرو را چنان طَرَّار (۶۰) ساخت  
چهره را گلگونه و گلنار ساخت

مر زبان را داد صد افسون‌گری  
و آنکه کان را داد زَرُّ جعفری (۶۱)

چون در زَرادخانه (۶۲) باز شد  
عَمْرهای (۶۳) چشم، تیرانداز شد

بر دلم زد تیر و سوداییم کرد  
عاشق شکر و شکرخاییم کرد

عاشق آنم که هر آن، آن اوست  
عقل و جان، جاندار (۶۴) یک مرجان اوست

من نلافم، ور بلافم، همچو آب  
نیست در آتش‌کُشی‌ام اضطراب

چون بدزدم؟ چون حَفِیظ (۶۵) مخزن اوست  
چون نباشم سخت‌رو؟ پشت من اوست

هر که از خورشید باشد پشت‌گرم  
سخت‌رو باشد، نه بیم او را، نه شرم

همچو روی آفتاب بی‌حذر  
گشت رویش خصم‌سوز و پرده‌در

هر پیمبر سخت‌زُو بُد در جهان  
یکسواره کوفت بر جیش<sup>(۶۶)</sup> شهان

رو نگردانید از ترس و غمی  
یک تنه تنها بزد بر عالمی

سنگ باشد سخت‌رو و چشم‌شوخ<sup>(۶۷)</sup>  
او نترسد از جهان پر کلوخ

کَن کلوخ از خشت‌زن، یک لُخت<sup>(۶۸)</sup> شد  
سنگ از صنَعِ خدایی، سخت شد

گوسفندان گر برون‌اند از حساب  
ز انبیهشان کی بترسد آن قصاب؟

کُلُّکُم راعٍ، نبی چون راعی<sup>(۶۹)</sup> است  
خلق مانند رَمه، او ساعی<sup>(۷۰)</sup> است

### حدیث

« کُلُّکُم راعٍ و کُلُّکُم مَسْئُولٌ عَن رَعِيَّتِهِ. »

« جملگی شما چوپانید و جملگی شما مسئولِ رمه‌ی خود هستید. »

از رَمه، چوپان نترسد در نبرد  
لیکشان حافظ بُود از گرم و سرد

گر زُند بانگی ز قهر، او بر رَمه  
دان ز مهرست آن، که دارد بر همه

هر زمان گوید به گوشم بختِ نو  
که تو را غمگین کنم، غمگین مشو

من تو را غمگین و گریان، زان کنم  
تا کت از چشم بدان، پنهان کنم

تلخ گردانم ز غم‌ها خوی تو  
تا بگردد چشمِ بد از روی تو

نه تو صیّادی و جویای منی؟  
بنده و افکنده‌ی رایِ منی؟

حیله اندیشی که در من در رسی  
در فراق و جُستَن من بی‌کسی

چاره می‌جوید پی من، در بر تو  
می‌شنودم دوش، اِه سرد تو

من توانم هم که بی این انتظار  
ره دهم، بنمایمت راه گزار

تا ازین گردابِ دُوران، وارهی  
بر سرِ گنجِ وصالم پا نهی

لیک شیرینی و لذاتِ مَقَرِّ (۷)  
هست بر اندازه‌ی رنجِ سفر

آنگه از شهر و ز خویشان برخوری  
کز غریبی رنج و محنت‌ها بری

(۲۸) لَاحُولٌ: منظور لَاحُولٌ و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ به معنی نیست نیرویی به جز نیروی خدا

(۲۹) پی: بنیان، شالوده، پایه

(۳۰) حارس: نگهبان

(۳۱) آتیر: آسمان، کُرّه آتش که بالای کُرّه هواس

(۳۲) آنیه: انبوه، بی شمار

(۳۳) صَفَقَتٌ: صف شکن

(۳۴) بُخْتی: شتر قوی هیکل دو کوهانه، نوعی شتر قوی و سرخ رنگ

(۳۵) بُر: گندم

(۳۶) تَبَوْرَاک: طبل کوچکی که کشاورزان برای راندن جانوران از مزرعه می زنند.

(۳۷) کفل: بهره، قسمت، واحد وزن

(۳۸) نوبتگه: جایی که طبل و نقاره و دهل می زنند.

(۳۹) بیستم: توقف کنم

(۴۰) خَذَر: ترس، بیم

(۴۱) طُمَطْرَاق: کُرُوفَر، نمایش شکوه و جلال، خویمنمایی، سروصدا

(۴۲) مُصِر: کسی که در امری اصرار و پافشاری کند، اصرارکننده.

(۴۳) کاله: کالا

(۴۴) ریج: نفع، سود، بهره

(۴۵) جَرَف: حرفه‌ها، جمع حرفه

(۴۶) لیز: سُر خوردنده، لغزنده

(۴۷) لَعِنَت: هرچیزی که با آن بازی کنند، بازیچه، اسباب‌بازی، عروسک

(۴۸) طَلْرُزَا: زاینده کوچک، در اینجا منظور رسیدن به حد بلوغ و رشد عقلانی است.

(۴۹) وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالْأَلْبَاق: خدا به حقیقت وصال داناتر است.

(۵۰) تُنن: قیمت، بها، منظور در اینجا بهشت و یا لقای ذاتِ الهی است.

(۵۱) مُهین: خوار و ذلیل

(۵۲) تَرَاوِد: زیاد شدن، افزون شدن، افزونی، افزایش

(۵۳) مُفْتَن: مورد امتحان قرار گرفته، آزمون شده

(۵۴) أَلْهَاكُمُ: سرگرم کرد شما را

(۵۵) کَلَّا: نه چنین است

(۵۶) جَحیم: دوزخ، جهنم

(۵۷) اِمْتِهَال: مهلت دادن

(۵۸) بر نمی‌گردد سرم: عقیده‌ام عوض نمی‌شود.

(۵۹) چکل: ناحیه ای در ترکستان که مردمی به غایت زیبا دارد، در ادب پارسی به عنوان مظهر زیبایی به کار میرود.

(۶۰) طَرَار: دزد، جیب بُر

(۶۱) رَزَّ جَعْفَری: زر ناب، طلای خالص

(۶۲) رَزَادخانه: اسلحه خانه

(۶۳) غَمز: در لغت به معنی اشاره با چشم و ابروست و در اصطلاح صوفیه به ظهور و خفای حضرت معشوق اطلاق می‌شود.

(۶۴) چاندان: حافظ، نگهبان

(۶۵) حَفِیظ: نگهباننده، نگهبان، مراقبت‌کننده

(۶۶) جَبَش: لشکر، سپاه، ارتش

(۶۷) چشم‌شوخ: بی‌حیا، بی‌شرم

(۶۸) لُخْت: سخت، پاره، قسمت

(۶۹) راعی: چوپان

(۷۰) ساعی: کوشنده، سعی کننده، در اینجا به معنی نگهبان و مراقب آمده است.

(۷۱) مَقَرِّ: جای قرار گرفتن و ماندن، جای قرار و آرام، قرارگاه

-----

### مجموع لغات:

(۱) مُغَانه: منسوب به مُغان، شرابِ مُغانه: شرابی که زرتشتیان به عمل آورند.

(۲) سرد: خامی، بی ذوقی، سرد وجودیت: سردی وجود تو را

(۳) به ره کردن: بیرون کردن، از سر باز کردن

(۴) بیخ: ریشه

(۵) حُتَن: مجازاً عالم جان

(۶) عَرَجُوا: عروج کنید

- (۷) اَمَل: امید، آرزو  
 (۸) بُنیاد: بیخ، پایه، اصل  
 (۹) سُرُوش: پیام‌آور  
 (۱۰) سیدرُهنشین: مجازاً فرشتگان مُقَرَّب  
 (۱۱) کُتَج: گوشه  
 (۱۲) مِخْنَتْ‌آباد: ماتمسرا، جای پر از مِخْنَت و مَشِیْقَت  
 (۱۳) کُتَج مِخْنَتْ‌آباد: مجازاً دنیا  
 (۱۴) صَفیر زدن: صدا زدن، سوت کشیدن  
 (۱۵) عَجوزه: پیرزن، کنایه از دنیای کهنه و عالم پُر محنت است.  
 (۱۶) حَبین: پیشانی  
 (۱۷) صَلا: دعوت عمومی، آواز دادن، صدا زدن  
 (۱۸) حیز: نامرد، در اینجا به معنی ترسو  
 (۱۹) مِخْنَت: مردی که حالات و اطوار زنان را از خود بروز بدهد، زنمانند، در اینجا به معنی ترسو  
 (۲۰) رستم و جاندار: سلحشور و نگاهبان  
 (۲۱) گدیه‌ساز: گدایی کننده، تگدی کننده  
 (۲۲) آنر: آتش  
 (۲۳) مِخْمُور: مست، خمارالوده  
 (۲۴) چَغانه: نوعی ساز موسیقی  
 (۲۵) زَمْتوشه: آنوقه‌ی مسافر، توشه‌ی راه  
 (۲۶) طِم: دریا و آب فراوان  
 (۲۷) رِم: زمین و خاک  
 (منظور از طِم و رِم در اینجا، آرزوهای دنیوی است.)  
 (۲۸) لَاحُول: منظور لَاحَوْل و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ به معنی نیست نیرویی به جز نیروی خدا  
 (۲۹) پی: بنیان، شالوده، پایه  
 (۳۰) حارس: نگهبان  
 (۳۱) اَثیر: آسمان، کُرّه آتش که بالای کُرّه هواست  
 (۳۲) اَنبُه: انبوه، بی شمار  
 (۳۳) صَفْدَر: صف شکن  
 (۳۴) بُخْتی: شتر قوی هیکل دو کوهانه، نوعی شتر قوی و سرخ رنگ  
 (۳۵) یَر: گندم  
 (۳۶) تَبُوراک: طبل کوچکی که کشاورزان برای راندن جانوران از مزرعه می زنند.  
 (۳۷) کفل: بهره، قسمت، واحد وزن  
 (۳۸) نوبتکه: جایی که طبل و نقاره و دهل می زنند.  
 (۳۹) بیسْتَم: توقف کنم  
 (۴۰) حَذَر: ترس، بیم  
 (۴۱) طُمطُراق: کزوفز، نمایش شکوه و جلال، خودنمایی، سروصدا  
 (۴۲) مُصیر: کسی که در امری اصرار و پافشاری کند، اصرارکننده.  
 (۴۳) کاله: کاله  
 (۴۴) ریح: نفع، سود، بهره  
 (۴۵) حَرْف: حرفه‌ها، جمع حرفه  
 (۴۶) لیز: سُر خوردنده، لغزنده  
 (۴۷) لُعبت: هرچیزی که با آن بازی کنند، بازیچه، اسباب‌بازی، عروسک  
 (۴۸) طِفْلَرَا: زاینده کودک، در اینجا منظور رسیدن به حد بلوغ و رشد عقلانی است.  
 (۴۹) وَاللَّهِ اَعْلَمُ بِالْوَفَاق: خدا به حقیقت وصال داناتر است.  
 (۵۰) ثَمَن: قیمت، بها، منظور در اینجا بهشت و یا لقای ذات الهی است.  
 (۵۱) مَهین: خوار و ذلیل  
 (۵۲) تَزاید: زیاد شدن، افزون شدن، افزونی، افزایش  
 (۵۳) مَفْتَن: مورد امتحان قرار گرفته، آزمون شده  
 (۵۴) اَلهاكُم: سرگرم کرد شما را  
 (۵۵) کَلَا: نه چنین است  
 (۵۶) حَجیم: دوزخ، جهنم  
 (۵۷) اِمتهال: مهلت دادن  
 (۵۸) بر نمی‌گردد سرم: عقیده‌ام عوض نمی شود.  
 (۵۹) چِکل: ناحیه ای در ترکستان که مردمی به غایت زیبا دارد، در ادب پارسی به عنوان مظهر زیبایی به کار می‌رود.  
 (۶۰) طَرَار: دزد، جیب بر  
 (۶۱) زَر جعفری: زر ناب، طلای خالص  
 (۶۲) زَرادخانه: اسلحه خانه  
 (۶۳) غَمَز: در لغت به معنی اشاره با چشم و ابروست و در اصطلاح صوفیه به ظهور و خفای حضرت معشوق اطلاق می‌شود.

- (۶۴) جاندار: حافظ، نگهبان  
(۶۵) حَفِیظ: نگه‌دارنده، نگهبان، مراقبت‌کننده  
(۶۶) حَیْش: لشکر، سپاه، ارتش  
(۶۷) چشم‌شوخ: بی‌حیا، بی‌شرم  
(۶۸) لَخْت: سخت، پاره، قسمت  
(۶۹) راعی: چوپان  
(۷۰) ساعی: کوشنده، سعی‌کننده، در اینجا به معنی نگهبان و مراقب آمده است.  
(۷۱) مَقَر: جای قرار گرفتن و ماندن، جای قرار و آرام، قرارگاه